

رمان امروز و گرایش‌هایش به مذهب و عرفان

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
 خدا گواه که هر جا که هست با اویم (۱)
 «حافظ»

فاطمه سوهان فکر
 عضو هیات علمی گروه زبان و ادبیات فارسی
 دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال

خلاصه

مقاله‌ای که ارائه می‌گردد به نام «رمان امروز و گرایش‌هایش به مذهب و عرفان» است و نگرشی به گونه‌ای دیگر دارد به کتاب «بر لب رودخانه پندرا نشستم و گریه کردم»، اثر «پائولو کوئیلو»، برگردان «دلارا قهرمان»، که داستان آن بر محور زندگی دختری است از نسل امروز با زندگی دانشجویی و هم و غم زندگی روزمرگی.

نگارنده مقاله را سعی بر آن بوده که نکته‌های عرفانی منظور نظر نویسنده را با عرفان قوی و سرشار و پربار اسلامی و ایرانی، همراه با نمونه‌هایی از نظم و نثر تطبیق دهد، تا ذهن خوانندگان را با آنچه در

فرهنگ غنی خود دارند آشنا ساخته به امید آنکه انگیزه‌ای برای بهره‌وری همه دست‌اندرکاران فرهنگ این مرز و بوم از ارزش‌های معنوی دیرینه خود باشد. و مسؤولان امور فرهنگی کشور، از سرخوردگی غرب به جهت بی‌بند و باری و لگام‌گسیختگی‌های معنوی جوانان این قرن عبرت بگیرند و با اقدام اساسی در برنامه ریزی‌های دراز مدت، عرفان عظیم خود را با نگرشی جدید و گونه‌ای جذاب به بازار فرهنگی امروز جهان عرضه دارند.

درآمد

مذهب و عرفان و گرایش‌های معنوی از اندیشه‌های پایه‌ای است که از دیرباز در بستر تاریخ و در تمدن‌های کهن نمودی اساسی داشته. دنیای امروز در تغییر مسیر خود بسوی مادیات و لذت‌گرایی دچار سرگشتگی و سرخوردگی شدید شده و مرگ معنویت فجایی به بار آورده که ناگزیر در جستجوی راهی برای رهایی از این بن بست بر آمده است. در دنیایی که به نظر می‌رسد علم راه خود را طی می‌کند و عقل نیز به حمایت از آن برمی‌خیزد و عشق هم، آهنگ همراهی کرده است، عرفان واپس نهاده شده آرام آرام به تلاش می‌پردازد تا به مقام والایی که داشته و از دست داده، برسد. و دل‌ها در اینجا و آنجا به جستجو و تکاپو پرداخته‌اند تا با بازیابی آن راه نجات و رستگاری را از این بن بست بیابند و به نسل امروز و به ویژه فردا ارائه کنند.

این مقاله نمونه کوچکی است که نشان می‌دهد در غرب این خواست با جستجو در آیین‌ها و باورهای مذهبی اسلام و سایر معارف شرق شکل گرفته است. زبان فارسی چه در زمینه شعر و چه در زمینه نثر جولانگاهی است بسیار ارزنده در نمایش و تبیین عشق عرفانی. نگارنده به قصد نمودن این معنا رمان مورد بحث را - که یکی از رمان‌های پر فروش جهان است - برگزیده و بخش‌هایی از آن را با فرازهایی از آثار عرفانی - اسلامی در ترازوی سنجش نهاد و کوشید تا در حد امکان جلوه‌ای از خورشید تابان معارف عرفانی را پیش چشم خوانندگان قرار دهد.

کتاب با آرایه زیبای «حقیقت همیشه در جایی است که ایمان هست» در بالای برگه سیدی آغاز می‌شود، سپس در یادداشت نویسنده، از مبلغ مسیحی اسپانیولی، یاد می‌شود که «هنگامی که از جزیره بازدید می‌کرد. سه کشیش بومی از تکی* را ملاقات کرده، از آن‌ها می‌پرسد؛ چگونه دعا می‌کنند. یکی از آن‌ها می‌گوید ما فقط یک دعا بلدیم و می‌گوییم؛ خدایا تو سه هستی و ما سه نفر هستیم بر ما رحمت آور.»

مبلغ مذهبی می‌گوید: «این دعایی نیست که خداوند اجابت کند، من دعای بهتری به شما می‌آموزم. و یک دعای کاتولیکی به آن‌ها می‌آموزد.»

وی پس از سال‌ها در هنگام بازگشت با کشتی به اسپانیا، ناگزیر از کنار آن جزیره می‌گذرد و از عرشه کشتی آن سه تن را می‌بیند. سه کشیش محلی از تکی وقتی او را می‌بینند برای او دست تکان داده، و بر روی آب حرکت کرده و خود را به او می‌رسانند. یکی از آن‌ها به وی می‌گوید: «پدر دعایی را که خداوند می‌شنود دوباره به ما بیاموزید، ما نتوانستیم آن را به خاطر بیساریم». مرد مذهبی که معجزه آنان را می‌دید، { حرکت و راه رفتن بر روی آب که نمونه‌های بارز این کرامت در ادبیات عرفانی ما وجود دارد و در آثار عرفانی به آن اشاراتی شده است } گفت: «دینگر مهم نیست. آنگاه خود از خداوند طلب بخشایش می‌کند از اینکه نفهمیده بود برای نزدیکی به خداوند زبان خاصی مورد نظر نیست و او به همه زبان‌ها سخن می‌گوید.»

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید (۲)

و این همان سخن مولوی است که می‌گوید:

هندوان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح
 من نگردم پاک از تسبیحشان پاک هم ایشان شوند و درفشان
 ما زبان را نگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
 ناظر قلبیم اگر خاشع بود گر چه گفت لفظ ناخاضع رود (۳)

* از تک‌ها از قرن چهاردهم میلادی، دژ مکزیکورا اشغال کردند. آنان از فرهنگ و تمدن پیشرفته‌ای برخوردار بودند. در قرن شانزدهم میلادی اسپانیولی‌ها مکزیک را فتح کردند و به حکومت آن‌ها پایان دادند.

نظیر داستان این سه کشیش و مبلغ مذهبی در ادبیات فارسی نیز هست. ولی از آن، این گونه بهره نگرفته‌ایم. همان داستان موسی و شبان از مثنوی مولوی که اگر هنوز در کتاب‌های درسی می‌بود، شاید انگیزه‌ای برای آفرینش‌های نو و نوآوری‌هایی می‌گشت.

دید موسی یک شبانی را به راه	کو همی گفت ای گزیننده اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت	چارقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت	وقت خواب آید برویم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من	ای به یادت می‌می و می‌های من
این نمط بیهوده می‌گفت آن شبان	گفت موسی با که هستی ای فلان

موسی که به خشم آمده با شبان می‌ستیزد که این یاره‌ها چیست که می‌گویند و این ژاژها که می‌یافتی سزای درگاه حق نیست. شبان سرخورده و سرفکنده:

گفت ای موسی دهانم دوختی	و ز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت	سرنهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا	بنده ما را زما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی

موسی شرمسار در پی چویان می‌رود و به او بشارت می‌دهد که دستوری رسیده:

هیچ آدابی و ترتیبی مجو	هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو
گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام	من کنون در خون دل آغشته‌ام
من ز سه ره منتهی بگذشته‌ام	صد هزاران ساله ز آن سو رفته‌ام
هر که جان بر لعل آن دلبر نهاد	پای در ز نانهاده سرنهاد
هر که دل در زلف آن دلدار بست	از خیال زلف او زنار بست ^(۱)

در همین مقوله در منطق الطیر عطار حکایت بوسعید ابوالخیر میهنی آمده که روزی در خانقاه:

مستی آمد اشک ریزان بیقرار
 پرده ناسازگاری ساز کرد
 شیخ کو را دید آمد در برش
 گفت هان ای مست اینجا کم ستیز
 مست گفتا حق تعالی یار تو
 تو سر خود گیر و می‌رو مردوار
 گر ز هر کس دستگیری آمدی
 دستگیری نیست کار تو برو
 تا درون خانقاه آشفته وار
 گریه و بد مستی آغاز کرد
 ایستاد از روی شفقت بر سرش
 از چه می‌گویی به من ده دست و خیز
 نیست شیخا دستگیری کار تو
 سر فرو برده مرا با او گذار
 مور در صدر امیری آمدی
 نیستم من در شمار تو برو (۵)

نویسنده از داستان کشیشان نتیجه می‌گیرد که در این دنیای شگفت هر آن معجزاتی در دور و بر ما رخ می‌دهد. که ما چون آموخته‌ایم با قواعد و رسوم ویژه‌ای به خداوند تقرب و نزدیکی جویم، به آن‌ها توجهی نمی‌کنیم و باورشان نمی‌داریم و حال آنکه نشانه‌های خداوند همه جا هست و او همان جایی است که در بروش بگشاییم، «فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَنَّمْ وَجْهَ آ...» و همه کائنات هر یک جلوه گاه حقتند و ثنا خوان او، هر یک به زبانی.

هر کس به زبانی صفت و نعت تو گوید
 بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه (۶)

یار بی پرده از در و دیوار
 در تجلی ست یا اولی الابصار
 شمع جویس و کتاب بلند
 روزی روشن و تو در شب تار (۷)

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 وین عجب بین که چه نوری زکجا می‌بینم
 خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم (۸)

آیه شریفه ۱۱۵، سورة البقرة (سورة دوم قرآن مجید) «وَاللَّهُ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَإِنَّمَا تُولُوْنَ وَجْهَ اللَّهِ» مشرق و مغرب هر دو ملک خداست، پس به هر طرف روی کنید به سوی خدا روی آورده‌اید.

بلبل زشاخ سرو به گلبنگ پهلوی
 می خواند دوش درس مقامات معنوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت نکته توحید بشنوی^(۹)

آنگاه تجربه عملی عشق را وسیله رسیدن به خدا دانسته و می‌گوید:

«این دل است که تصمیم می‌گیرد و تصمیم دل قانون است و مجذوبین، آنان که روحشان به شعله عشق می‌سوخند، بر همه پیش داوری‌های زمان پیروز شدند. آن‌ها آواز می‌خواندند، می‌خندیدند، به صدای بلند دعا می‌کردند، ... و در آنچه پل قدیس، جنون مقدس می‌نامید شرکت می‌کردند. آنان شادمان بودند زیرا آن کو دوست می‌دارد جهان را فتح کرده است.»

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه است
 فی الجمله هر آنکس که در این خانه رهی یافت
 از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است
 سلطان زمین است و سلیمان زمانه است^(۱۰)

در چرخ در آوردی چون مت خودم کردی
 چون تو سرخُم بستی من نیز دهان بستم^(۱۱)

آنچه نویسنده می‌گوید همان دست افشانی و پای کوبی و چرخش صوفیان را تداعی می‌کند، که سرخوش از می‌الست، پشت پای به هر چه هست می‌زنند و چرخ زنان بسوی یار ره می‌سپرند.

مست خراب یابد هر لحظه در خرابیات
 در بیخودی و مستی جایی رسی که آنجا
 گنجی که آن نیابد صد پیر در مناجات
 در هم شود عبادات پی گم کند اشارات
 چون غرقه شد عراقی یابد حیات باقی
 اسرار غیب بیند در عالم شهادت^(۱۲)

در مذاق عارفان خون و می گلگون یکی است
 بس که محو لذت دیدار صاحب خانه‌اند^(۱۳)

در هر سری سودای تو در هر لبی هیهای تو
 بی فیض شربت‌های تو عالم تهی پیمانه‌ای^(۱۴)

ساقی ز شراب حق پر دار شرابی را درده می‌ریسانی دل‌های کبابی را^(۱۵)

و عشق حقیقی را همان ایناز می‌بسد و بی خودی ؟

بر هوشمند سلسله نهاد دشت عشق خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن
دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن^(۱۶)

شوکت شاهی سبک سنگی است در میزان عشق عشق می‌گیرد به خون کوهکن پرویز را
در معرکه عشق ز جرأت خبری نیست غیر از سپر انداختن اینجا سپری نیست^(۱۷)

پائولو کوئیلو برای نمایش و بیان این ارزش‌های معنوی و عرفانی و مذهبی، دو قهرمان خیالی می‌آفریند و راوی اول شخص و شخص اول داستان دختری به نام یلار است. دانشجویی که کاری دارد و اتاقی و زندگی دانشجویی و پیوسته نگران از دست دادن شغل و زندگی آرامش می‌باشد و امید دارد که با ازدواج منطقی و مطمئن زندگی مطلوبی را برای خود فراهم کند. ولی دریافت نامه‌ای از دوست دوران کودکی و دعوت او به شرکت در جلسه سخنرانی این آرامش را به هم می‌زند و آغازگر یک دگرگونی درونی و اندیشگی او می‌گردد. و تمام نمادهای زندگی‌اش فرو می‌ریزد و گرایش‌هایش واژگونه می‌گردد. زیرا دوست دوران کودکی‌اش که با هم در روستای کوچکی که زادگاهشان بود، زندگی می‌کردند، اکنون مردی روحانی گشته و از خاصانی است که مورد عنایت مریم مقدس واقع شده و همچون پسر مریم، به شفای بیماران و بی‌ساختن نابینایان و نجات کودکان از مرگ، دست می‌زند. و آوازه معجزه‌گری او همه جا پیچیده است.

یلار با حضور در جلسه سخنرانی این‌ها را ناهاورانه می‌بیند و می‌شنود، ولی سخنان او و حتی ابراز علاقه‌اش را با انکار گوش می‌کند و با وجود این تحت تأثیر نیروی ناشناخته قرار می‌گیرد و بیخودانه بازگشتش را به خانه دانشجویی به تعریف می‌اندازد و همراه او به کلیساها و نمازخانه‌ها می‌رود.

غیبت‌های شبانه او را که بر بالین بیماران برای شفای آن‌ها می‌گذرانند، می‌بیند و کم‌کم شاهد تولد دیگری در درون خود می‌شود.

کل ماجرا در شش روز اتفاق می‌افتد، «شاید به تناسب شش روزی که آفریدگار، عالم خلقت را پدید آورد» که هر دو درگیر مشکلات مادی زندگی از قبیل کمبود پول و امکانات می‌شوند و گرفتار مسائل روزمره آن دیار. در تمام این مدت در اتافی به سر می‌برند. جاشی بحث‌هایشان داستان‌های عرفانی و مذهبی و فرازهایی از سخنان قدیسین و آیه‌های مقدس است. *

مرد از تجلی و ظهور باکیرة مقدس در جاهای گوناگون بر افرادی نظیر برناتد سخن می‌گوید. دخترک کوچکی که در غاری در کوه‌های پیرنه، مرز بین فرانسه و اسپانیا در بیست کیلومتری سن سون در سال ۱۸۵۸، که چند بار بانوی سپید پوشی را می‌بیند. و به یکبار بانو از دخترک می‌خواهد بر زمین بوسه زند و از جای بوسه برناتد چشمه‌ای می‌جوشد... آب چشمه برای مردم ناحیه، ثروت و نعمت فراوانی به بار می‌آورد، ولی دخترک در رنج و ناکامی و درد و اذیت و آزار ناباوران از دنیا می‌رود.

آنچه که موجب می‌شود واتیکان ادعای برناتد را بپذیرد، این است که هنگامی که برناتد با اصرار کتیش محلی چندین بار از بانوی سپید پوش نامش را می‌برد، وی در جواب به او می‌گوید: «من لقاح مقدس هستم» و این درست نامی است که همزمان با این ماجرا، مقامات عالی واتیکان طی جلسات محرمانه‌ای، اصل لقاح مقدس را اعلام کردند. **

این چشمه هنوز باقی است و آب آن نابینایان و بیماران را شفا می‌دهد...، پائولو کوئیلو در ضمن بیان داستان‌هایی از این قبیل که آياتی از کتاب مقدس، نویسنده را برای دستیابی به هدفش یاری می‌دهد. به نتیجه‌هایی از این گونه می‌رسد:

«خوشبختی چیزی است که وقتی تقسیم می‌شود چند برابر می‌شود [ص ۸۰]. عشق هرگز به تدریج نمی‌آید [ص ۸۲]. الهه وجه رحمانیت خداست [ص ۸۲]. کسی که به دنبال یافتن خدا می‌رود، می‌تواند راه‌های زیادی را دنبال کند، به مذاهب و سلسله‌های متعددی رو کند، اما هرگز خدا را نخواهد یافت. خداوند اینجا و اکنون در کنار ماست [ص ۱۱۸].»

* کتاب بر لب رودخانه پیدرا نستم و... ص ۸.

** همان، صص ۶۹ و ۷۰.

دوست نزدیک تراز من به من است
 وین عجب بین که من از وی دورم
 چکنم با که توان گفت که دوست
 در کسار من و من مهجورم^(۱۸)
 که خداوند از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است .

علت عاشق ز علت‌ها جداست
 عشق اضطراب اسرار خداست^(۱۹)
 خیال روی تو در هر طریق همره ماست
 نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست^(۲۰)
 از برون شش جهت این بانگ بر خاست
 کز جهت بگریز و رو از ما متاب^(۲۱)

«و بتدریج که خداوند ما را در اسرار خود شریک می‌کند، بیشتر خود را حیران می‌یابیم. زیرا او از ما می‌خواهد که از رؤیاهای و قلب خود پیروی کنیم [۱۱۸]». این همان مرحله حیرت است که ششمین وادی سیر و سلوک می‌باشد. که سالک در این وادی از دیدن و مشاهده نشانه‌های حق و عظمت آن شگفت زده و سرگشته می‌شود. تمثیل زیبایی از آن را در دیباجه گلستان داریم که: «یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده، آنکه که از این معاملات باز آمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت: از این بستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم چون به درخت گل رسم دامنی بپرکنم هدیه اصحاب را، چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برقت.»

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بی‌آموز
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 این مدعیان در طلبش بیخبرانند
 کان را که خبر شد خبری باز نیامد^(۲۲)
 عقل عاجز شود از خوشه زَرین عنب
 نهم حیران شود از حقه یاقوت انار^(۲۳)

مرد حیران چون رسد این جایگاه
گم شود در راه حیرت محو و مات
هر که زد توحید بر جانش رقم
جمله گم گردد از او او نیز هم^(۲۲)
در تحیر مانده و گم کرده راه
بی خبر از بود خود و ز کاینات

حضرت مسیح (ع) گفته است که اگر به اندازه دانه خردلی ایمان داشته باشی ، می‌توانی کوه‌ها را
جابجا کنی [ص ۱۲۵] .

چون در کف سلطان شدم یک حبه بودم کان شدم
گر در ترازویم نهی می دان که میزان بشکنم^(۲۳)

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد^(۲۴)

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختم
بر صدف‌های چو گوهر زیر سنگی کوفتم
عالمی برهم زدیم و چُست بیرون تاختم
تا به سوی گنج‌های دُر مکنون تاختم^(۲۵)

این داستان که چندان هم جذاب نیست ، تنها دست‌آویزی است برای نویسنده که عقاید عرفانی را به ذهن
خواننده برخواند . « این شیوه‌ای است که اخیراً ما در بیشتر رمان‌های حداقل ترجمه شده به فارسی می‌بینیم
که نویسنده حرکتی را پی می‌گیرد جهت دار تا دیدگاه‌های عرفانی و متافیزیکی خود را در قالب رمان به نسل
امروز ارائه دهد ، تا بلکه از گرداب لامذهبی و بی‌اعتقادی که در آن غوطه می‌خورند ، نجات یابند .

از جمله در کتاب‌های دنیای صوفی ، دنیای تشو ، کیمیاگر و بسیاری از آثار کاستاندا و کتاب‌هایی در زمینه
عرفان سرخپوستی ، عرفان بودایی ، هندی و ... که نسل امروز بخصوص در غرب برای رهایی از قید زندگی
ماشینی به آن‌ها بسیار نیازمند است . در پی این گفتارها و رفتارها ، پیلاز از زندگی عادی دور می‌شود و
به زندگی معنوی نزدیک می‌گردد .

معشوقه به سامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا^(۲۸)

که نویسنده به هدف خود دست می‌یابد ولی در عوض قهرمان مرد داستان در یک راز و نیاز شبانه از خدا می‌خواهد که نیروی معجزه‌گر را از وی بگیرد تا به زندگی عادی روزمرگی باز گردد و بتواند با دختر محبوب و دوست دوران کودکی خویش ازدواج کند.

مریم مقدّس می‌پذیرد و به او می‌فرماید: دست‌ها را به زمین بگذار تا این نیرو از تو به دیگری ملحق شود. بدین ترتیب او دست از زندگی روحانی شسته، خانه‌اهدایی کلیسا را می‌پذیرد و راهی زندگی با پیلاز می‌شود، بدون آن نیرو. به امید آنکه شاید به لطف مریم مقدّس بتواند هر دو را باهم داشته باشد.

این همان اعتقاد به ابدال و اوتاد است که در عرفان به آن بر می‌خوریم، که این مردان حق به روایتی هفت و به روایتی هفتاد تن هستند که زمانه هیچگاه از آنان خالی نمی‌شود و هرگاه یکی از آنان درگذرد، دیگری جای او را می‌گیرد و در همه دوران‌ها و در همه جای دنیا پراکنده‌اند که به هدایت مردم می‌پردازند.

در کتاب پرتو عرفان در مورد این ابدال و اوتاد چنین آمده است: «ابدال گروهی از مردان حق هستند که حقیقت حال آنها از خلق مستور است و آنیت و شخصیت آنها بر اثر عنایت حق و تربیت، پیر و دوام ریاضت تبدیل یافته. اما چون قوام عالم به وجود آنان است، هرگاه یک تن از آنها بمیرد دیگری بدل او گردد. یا چون یکی از آنها به جایی سفر نماید، بدل خویش به جای خود رها کند. برخی آنان را چهل تن، برخی سیصد تن و چهارصد و چهار تن و نیز چهل تنان و هفت تنانشان گفته‌اند و ابن عربی آنان را هفت تن می‌داند که هر یک بر اقلیمی از هفت اقلیم نظارت دارد. دست این مردان دست خداست و می‌توانند به نحو اطلاق و بی هیچ قید و شرطی بدون ملاحظه سنت‌های متداول در امور تصرف نمایند. این مردان رشته نور غیب‌اند». [ص ۵۱ و ۱۷۷ پرتو عرفان، کی نشر] .

آن طیبیان مرض‌های نهران	آن ستون‌های خلل‌های جهان
همچو حق بی‌علت و بی‌رشوتند (۲۹)	محض مهر و داوری و رحمت‌اند

اوج این استعداد از مکتب‌های معنوی را در جهت نجات جوانان نسل امروز از انحطاط و سرگردایی و بی‌اعتقادی، بعد از حادثه کلرادوی آمریکا دریاب شنیدیم. که به صراحت از هنرمندان خواست فاصله هنر و مذهب را کم کنند تا جوانان تشنه را به سرچشمه زلال عشق و معرفت هدایت کنند و با جرعه‌ای لب‌های تشنه و سوزان آن‌ها را طراوت حیات معنوی بخشند.

«روندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت در ذمّت کرم حویث واجب شناختند، حق به مستحق رسانیدن و از سرچشمه آب حیات معرفت تشنگان، بادیه طلب را شربتی چشاندن تا درد ایشان بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید»

من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم (۳۰)

آب در جوزان نمی‌گیرد قرار زانکه آن جوینست تشنه و آبخوار (۳۱)

و اما ما با آن دریای ژرف و بی‌کران عرفانی و با آن همه فریادها و سوزها، چرا باید چشم‌ها را فروسته، لب‌ها را بر هم نهاده و دست‌ها را از قلم‌ها باز کشیده و در شناساندن این سرچشمه‌ها به جوانان خود و حتی جوانان آن دیارها کوناھی ورزیم و چرا دستی دراز نمی‌کنیم تا با مثنوی آب گوارا از سرچشمه جوشان و زلال عرفان خود دل‌های سوخته را سیراب کنیم و سوزها و سوزها را آرامش بخشیم.

این کتاب در طول دو سال پس از انتشار به چاپ هفتم رسیده و خود یک نشانه است که از تشنگی، نیاز و استقبال حاکی است.

من اعتراضی به استقبال مردم از این دست آثار ندارم و جای بسی شادمانی است که حداقل به عده‌ای کتابخوان می‌توانیم امید بیندیم و پشتگرم باشیم. ولی ما آثاری برجسته در نظم و نثر در بهینه‌گسترده عرفان داریم و همه تألمات و دردها و فریادها و خواسته‌های بشری را در قالب داستان‌ها و حکایات و امثال و اشعار نگاشته شده داریم، اگر استعدادهای درخشان و ذهن‌های وقاد و قلم‌های توانایی که در این سرزمین هستند،

با این دست آثار آشنا باشند و روش آموزشی نهادهای آموزشی چنان بود که در چارچوب محدودیت‌ها همه آموختنی‌ها تکراری و قالبی نمی‌شد و نمونه‌های متعددی از آثار برگزیده در اختیار آموزندگان قرار می‌گرفت و ذهن آن‌ها را آتیش‌زده از مطالب تکراری و یکنواخت نمی‌کردیم، شاید امروز حسرت زده چشم به فرآورده‌های فرهنگ غرب نمی‌دوختیم و از اینکه از سیل خروشان عرفان خود، تشنگان خود را سیراب نمی‌کنیم افسوس نمی‌خوردیم که:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید (۳۲)

البته نوع ارائه این تعالیم و جاذبه آن را نباید فراموش کرد و باید بدانیم که قالب‌های کلیشه‌ای و تکراری موجب شده که جویندگان این مفاهیم مشتاقانه چشم به آن سوری‌ها بدوزند و در انتظار دست آوردهایی از آن دیاران باشند، زیرا طبع بشر و بخصوص جوان، نوجو و نوگراست و از کهنه‌گریزان.

می‌شد آن سفا مگر آبی به کف	دید سقای دگر را پیش صف
حالی این یک آب در کف آن زمان	پیش آن یک رفت و آبی خواست از آن
مرد گفتش ای ز معنی بی‌خبر	آب داری آب می‌جویی دگر
گفت همین آبی ده ای بخورد مرا	زانکه دل بگیرت ز آب خود مرا
بود آدم را دلی از کهنه سیر	از برای نو به گردون زد دلیر
کهنه‌ها جمله به یک گندم فروخت	هر چه بودش جمله در یک دم بسوخت (۳۳)

فریاد را باید فریاد کرد، ناله را ناله، ضجه را ضجه و حرف را باید گفت و آنگاه که حرف نارسا آید باید به موسیقی پناه برد. نه آنکه به جای همه ناله سر داده و جایگاه و حریم ناله را هم مخدوش و مقهور سازیم. آیا اشعار مولانا، حافظ، نیا، اخوان فریاد نیستند، اگر بجای فریاد کردندشان ناله وار

به گوش نیوشندگان برسانیم ، تأثیر ارزشی آنان را از بین برده‌ایم و تشنگان را به سوی پینگ فلویدها [گروهی خواننده و نوازنده در غرب] و امثالهم رانده‌ایم که ناهنجاری‌های قرن را با صوت و نور و رنگ و تصویر آمیخته و با حقیقت عربان معجونی کیمیایی ساخته و فریاد کرده‌اند ، تا قرن بیستم زانکائی بدهند . ما نه دردمان از آنها کمتر است نه حنجره‌مان تنگ‌تر و نه پیشینه‌ای بی دردتر و نه اصلی بی‌بنیادتر . بیایم ارزش‌های خود را پاس بداریم و از اینکه آنها را با قالب‌های جدید و نویه دل‌های آرزومند و مشتاق و عواطف جوشان نماییم ، نهراسیم .

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم^(۳۴)

بکوشیم از این دریای بی‌کران در همین ساحل گرم و آفتابی شرف بهره بگیریم و جویندگان را به آن سوی‌ها نکشانیم . وای بر ما اگر از آفتاب سوران خود به جانب آنان که از شها نور می‌گیرند ، روی آوریم .

اندر این ره می‌تراش و می‌خراش تا دم آخر دمی فارغ مباش
هر که می‌کوشد اگر مرد و زن است گوش و چشم شاه جان بر روزن است^(۳۵)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها* :

۱. حافظ، خواجه شمس‌الذین محمد: دیوان، تصحیح علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۰۷، غ ۳۷۹، ب ۶.
۲. همان، ص ۱۵۵، غ ۲۴۳، ب ۴.
۳. مولوی، جلال‌الذین محمد: مثنوی معنوی، چاپ آفتاب، ۱۳۷۴ هجری قمری، دفتر دوم، ص ۱۴۹، س ۳-۴-۵.
۴. همان، دفتر دوم، صص ۱۴۸-۱۵۰، برگزیده‌هایی از داستان مناجات شبان با حق تعالی در عهد حضرت موسی علیه السلام.
۵. عطار نیشابوری، شیخ فریدالذین: منطق‌الطیر، محمد جواد مشکور، چاپ چهارم، ۱۳۵۳ ش، مقاله چهل و پنجم [مقاله آخر]، ص ۲۹۷، ب ۷-۱۹.
۶. بی‌بی از غزل معروف شیخ بهایی، بهاء‌الذین محمد عاملی با مطلع:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
 خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه

که بیت مذکور به گونه زیر هم آمده است:

هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید
 بلبل به نوا خوانی و مطرب به ترانه

تا مقطع و بیت پایانی؛

تقصیر بهایی به امید و کرم تست
 یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

۷. هاتف اصفهانی: دیوان، انتشارات بگانه، ۱۳۷۳ ش، ص ۵۱، ب ۱ و ۲، بند پنجم ترجیع بند معروف او

* شرح علامت اختصاری مذکور در متن بدین قرار است: ب = بیت، ج = جلد، ح = چاپ، ش = شمس، ص = صفحه، غ = غزل، س = سطر.

[ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رهت هم این و هم آن]

۸. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان، همان، ص ۱۹۸، غ ۳۷۵، ب ۱ و ۲.
۹. همان، ص ۲۳۵، غ ۴۸۶، ب ۱ و ۲.
۱۰. مولوی، جلال‌الدین محمد: کلیات شمس، دیوان کبیر، ج اول، ص ۱۹۹، غ ۳۳۲، ب ۱ و ۶ و ۷ و بیت‌های (۳۵۸۹ و ۳۵۹۴)، دیوان.
۱۱. همان، ج سوم، ص ۲۱۱، غ ۱۴۲۷، ب ۱۵۳۱۹ [بیت مقطع غزل].
۱۲. شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، منخلص به عراقی، دیوان، انتشارات نگاه، ۱۳۷۴، ش ۴۲-۴۳، ب ۱-۵-۱۳.
۱۳. صائب تبریزی، میرزا محمد علی: بیت سؤم غزلی از وی به مطلع

تن پرستانی که در تزییع آب و دانه‌اند در ریاض آفرینش سبزه بیگانه‌اند

- برگرفته از کتاب شعار شوریدگان، زهرا مزارعی، ص ۴۸۱.
۱۴. مولوی، جلال‌الدین محمد: کلیات شمس، همان، ج پنجم، ص ۱۸۵، غ ۲۴۳۲، ب ۴ و ب ۲۵۶۳۲-دیوان.
۱۵. همان، ج اول، ص ۵۳، غ ۷۸، ب اول.
۱۶. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان، همان، ص ۲۱۴، غ ۳۹۸، ب ۶، و ص ۲۱۲، غ ۳۹۲، ب ۱ و ۲.
۱۷. صائب تبریزی، میرزا محمد علی: برگرفته از کتاب الحزن عشق، شعار شوریدگان، زهرا مزارعی، ص ۱۱ و ۱۳.
۱۸. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین: گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، در کلیات به تصحیح فروغی به این صورت آمده است:

دوست نزدیک‌تو از من به من است وینست مشکل که من از وی دورم

۱۹. مولوی، جلال‌الدین محمد: همان، دفتر اول، ص ۱۶.

۲۰. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان، همان، ص ۷۹، غ ۲۳، ب اول [مطلع غزل].
 ۲۱. مولوی، جلال‌الدین محمد: کلیات شمس، همان، ج اول، ص ۱۸۵، ب ۳۳۳۳.
 ۲۲. سعدی، شیخ مصطفی‌الدین: کلیات، همان، گلستان، دیباجه ص ۲، بند ۲.
 ۲۳. همان، دیوان، قصیده‌ای در وصف بهار، ص ۳۷، ب ۲۲، یا مطلع معروف:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار
 خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

۲۴. عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین: منطق‌الطیر، مقاله چهل و سوم در بیان وادی ششم، ص ۲۴۸، ب ۱۲-۱۵.
 ۲۵. مولوی، جلال‌الدین محمد: کلیات شمس، صص ۱۶۹-۱۷۰، غ ۱۳۷۵، ب ۱۴۵۴۳.
 ۲۶. همان، مثنوی معنوی، دفتر اول، من‌نامه، ص ۲، س ۴ شعر ناظر است به آیه شریفه فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جُغَلَّةً ذَاكَ وَخَرَّ مُوسَىٰ ضُوعًا، قرآن کریم، سوره ۷، آیه ۱۴۳.
 ۲۷. همان، کلیات شمس، ج سوم، ص ۲۸۷، غ ۱۵۹۵، ب ۱ و ۹، و غزل‌های ۱۶۶۹۳ و ۱۶۷۰۱ دیوان.
 ۲۸. همان، ج اول، ص ۵۵، غ ۸۲، بیت مطلع و ۹۳۸ دیوان.
 ۲۹. همان، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۵۳، س ۷.
 ۳۰. نجم‌الدین دایه، [نجم‌الدین ابوبکر محمد رازی]: مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، پستگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲ ش، فصل اول، ص ۱۴.
 ۳۱. همان، مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۱۸، س ۴، مطالعات فرهنگی.
 ۳۲. همان، دفتر پنجم، ص ۴۲۲، س ۱۰.
 ۳۳. عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین: منطق‌الطیر، همان، مقالات سی و سوم، ص ۱۹۱، حکایت سقا.
 ۳۴. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان، همان، ص ۲۰۵، غ ۳۷۴، مطلع غزل.
 ۳۵. مولوی، جلال‌الدین محمد: مثنوی معنوی، ج اول، حکایت طوطی و بازرگان، س ۲۱ و ۲۲.

منابع و ماخذ:

۱. کتاب «بر لب رودخانه پیدرا نشستم و گریه کردم» از پائولو کوئیلو، برگردان دلارا فهردان، نویسنده کتاب در سال ۱۹۴۷ در ریودو ژانیرو به دنیا آمد و آثارش در زمرهٔ پرفروش‌ترین کتاب‌های جهان در سال ۱۹۹۸ بوده است.
جستجوی روحانی او ابتدا با «زیارت» شروع شد که سفری پنجاه و شش روزه از فرانسه تا اسپانیا در جادهٔ مقدس به سانتیاگو دل کامپوستلا بود.
- دومین اثر او «کیمیاگر» بود که شهرت او را از آمریکا لاتین فراتر برد و جهانی کرد، سفری است رویایی که سرانجام به کشف فرهنگ غنی و عرفان اسلامی در زندگی عرب بادیه منجر می‌شود. و نیز سفر تجربی او به صحرای موج‌ها و در تعقیب رویاهای حقیقت‌جویانه‌اش انجام گرفت و سپس کتاب اخیر ... که بر محور آیین مسیح می‌چرخد و به تقریب بین مایهٔ اصلی کارش در همهٔ آثار، سفر تمثیلی است منفر از ماده به معنی، از خود به حقیقت و از خویش به خویش.
۲. حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد: دیوان، تصحیح علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی: انتشارات ننگ، ۱۳۷۲ ش.
۳. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی: مثنوی معنوی، رینولد نیکلسون، امیر کبیر، ۱۳۷۱ ش.
۴. مولانا جلال‌الدین محمد بلخی: کلبیات شمس، دیوان کبیر، استاد فروزانفر، امیر کبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۳ ش.
۵. سعدی شیرازی، شیخ مصلح‌الدین: کلبیات سعدی، تصحیح فروغی ذکاءالملک، انتشارات علمی، ۱۳۲۸ ش.
۶. عطّار نیشابوری، شیخ فریدالدین: منطق‌الطیبر، محمد جواد مشکور، نشر تهران، ۱۳۵۳ ش.
۷. صائب تبریزی، میرزا محمد علی: دیوان، به کوشش محمد فهردان، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج دوم، ۱۳۷۳ ش.
۸. فخرالدین عراقی: دیوان، نشر نگاه، ۱۳۷۴ ش.
۹. هاتف اصفهانی: دیوان، نشر نگاه، ۱۳۷۳ ش.
۱۰. نجم‌الدین دایه، [نجم‌الدین ابوبکر بن محمد رازی]: مرصاد العباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲ ش.

۱۱. کی منش، عباسی؛ پرنو عرفان، انتشارات سعدی، ۱۳۶۶ ش.
۱۲. بینگ فلوید؛ سید بارت، راجر واترز، ترجمه م. آزاد و ف. تعیمی، گروه بینگ فلوید، این نام را به افتخار دو نوازنده قدیمی بلوز بینگ آندرسن و فلوید کانسیل برگزیده‌اند.
- درونمایه و تم اصل شعر آن‌ها عشق، شکست و مسائل اجتماعی و سیاسی است و ناپسامانی‌های زمانه، تنهایی، ترس، از خود بیگانگی، فقر، زندگی در جامعه صنعتی و بخصوص ضایعات جنگ را به گونه‌ای انتقاد آمیز و هیجان آلود بیان می‌دارد.
- مجموعه‌های «دیواره»* و «جانوران»** و «ضریت نهایی»*** آن‌ها، نام این گروه را با اعتراض همراه کرد. آن‌ها با بهره‌گیری از فن آوری نور و صدا، که ده‌ها کامیون وسایل آن‌ها را حمل می‌کند، به جامعه صنعتی و سرمایه‌داری امروز یا بیانی نمایشی (دراماتیک) اعتراض می‌نمایند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی